

هم پسر بیچه دیگری جز همین یتیم باقی نمانده است. به نظر من خوب است که همین را قبول کنیم که من دوست ندارم دست خالی به سرزمین خود برگردیم. شوهرش گفت: او را بپذیر. امید است خداوند برای ما خیر قرار دهد. حلیمه پیش آمنه آمد و آن حضرت را از او گرفت و در دامن خود نهاد. پستانهای حلیمه چنان پرشیر شد که از آنها شیر می‌چکید. پیامبر (ص) چندان آشامید که سیر شد و برادر شیری او هم سیر شد و حال آنکه قبلاً از بی‌شیری و گرسنگی شبها نمی‌خوابید. آمنه گفت: ای دایه مهربان، در مورد این پسر از من بپرس که به زودی دارای شأن و منزلت خاصی خواهد بود و آنچه را دیده و شنیده بود و اموری را که هنگام تولد اتفاق افتاده بود به اطلاع او رساند و گفت به من گفته شده است که سه شب فرزند خود را در خاندان سعید بن بکر و سپس در خانواده ابو ذؤیب شیر بده. حلیمه گفت: ابو ذؤیب کنیه پدر همین فرزند من و شوهرم است. و حلیمه بسیار خوشدل و شاد گردید و به همراه رسول خدا به سوی سرزمین خود راه افتاد. ماده خر خود را آماده ساختند و حلیمه بر آن سوار شد و پیامبر (ص) را در آغوش گرفت. حارث هم سوار ماده شترشان شد و در وادی سَرِّر^۱ به همراهان دیگر خود رسیدند. آن زنها شتران خود را به چارها کرده بودند که حلیمه و شوهرش هم رسیدند. آنها از حلیمه پرسیدند چه کردی؟ گفت: بهترین و پربرکت‌ترین نوزادان را به دست آوردم. گفتند: آیا پسر عبدالمطلب است؟ گفت: آری. حلیمه می‌گوید، هنوز از همان منزل حرکت نکرده بودیم که آثار رشک و حسد را در بعضی از ایشان دیدم.

محمد بن عمر گوید بعضی از مردم نقل می‌کنند که: چون حلیمه رسول خدا را برداشت و به محل سکونت خود راه افتاد، آمنه دختر وهب این اشعار را سرود:

او را در پناه خداوند که دارای جلال است قرار می‌دهم از شر آنچه در کوهستانها می‌گذرد، امیدوارم او را در حالی ببینم که بردهای گران‌قیمت پوشیده و نسبت به بردگان خوشرفتاری می‌کند و نسبت به همه مردم نیکو رفتار است.^۲

۱. سرِّر: یک کسر اول و فتح دوم، نام صحرائی در چهار مایلی مکه است. رکعت: باعوت حموی. معجم اللسان، ج ۵، ص

۲
 أعیبه مألنه ذی‌الجلال بن سائر علی‌الجمال
 حتی‌اراد حامل‌الجلال و بفعل‌العرف‌الی‌الموالی
 و غیرهم من حیوة الرجال

محمد بن عمر از اصحاب خود نقل می‌کند: * پیامبر (ص) دو سال میان ایشان بود و چون او را از شیر گرفتند، مانند کودکان چهار ساله به نظر می‌رسید، حلیمه پیامبر را با خود به قصد دیدار مادرش به مکه آورد و به آمنه گزارش داد که برکات زیادی از وجود آن حضرت دیده‌اند. آمنه گفت: فرزندم را با خودت برگردان که من از هوای بد مکه و وباخیزی آن بر او می‌ترسم و به خدا سوگند که او را شأن و منزلتی خاص است. و حلیمه پیامبر (ص) را با خود برگرداند، و چون رسول خدا به چهار سالگی رسید، هر روز صبح همراه برادر و خواهر شیری خود، چهارپایان را به نزدیک قبیله به چرامی برد، همان جا دو فرشته آمدند و شکم او را دریدند و خون بسته سیاهی را بیرون آوردند و دور افکندند و درون شکم را با آب برف که در طشتی زرین بود شستند و آن حضرت را با هزار نفر از امت او سنجیدند و وزن کردند و یکی از فرشتگان به دیگری گفت: رهایش کن که اگر او را با همه امتش بسنجی و وزن کنی از همه سنگین تر خواهد بود.^۱ در این هنگام برادر شیری پیامبر در حالی که فریاد می‌کشید و می‌دوید خود را به حلیمه رساند و گفت: خودت را به برادر قرشی من برسان. حلیمه و شوهرش دوان دوان خود را آن جا رساندند و پیامبر (ص) را دیدند که رنگ پریده است. حلیمه پیامبر (ص) را پیش آمنه برگرداند و این موضوع را خبر داد و افزود که ما برخلاف میل خود مجبور شدیم او را برگردانیم. گوید، باز هم رسول خدا را با خود به صحرا برگرداندند و نزدیک به یک سال دیگر پیش حلیمه بود و حلیمه مراقب بود و اجازه نمی‌داد که از منطقه نزدیک قبیله به جاهای دور برود. آن گاه حلیمه متوجه شد پاره ابری همواره بر فراز سر رسول خداست و او را از آفتاب سایه می‌افکند و هر گاه پیامبر می‌ایستد آن ابر هم می‌ایستد و هر گاه حرکت می‌کند آن ابر هم حرکت می‌کند و این موضوع او را می‌ترساند و پیامبر (ص) را که پنج ساله بود با خود به مکه آورد تا به آمنه بسپرد. اتفاقاً پیامبر را میان جمعیت گم کرد و هر چه جستجو کرد او را نیافت. پیش عبدالمطلب آمد و به او خبر داد. عبدالمطلب نیز به جستجو برآمد و چون پیامبر را نیافت

۱. موضوع شق صدر با شکافتن شکم رسول خدا (ص) مورد قبول علمای بزرگ و منیران شیعه است. چنانکه بزرگانی چون علی بن ابراهیم قسی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابوالفتح رازی و سید هاشم بحرانی در تفاسیر خود مطلقاً اشاره‌ای هم نکرده‌اند، مرحوم آقای حاج شیخ عبدالرحیم ربانی هم در یادرفی بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۳ این موضوع را رد کرده‌اند و داستان وزن کردن رسول خدا (ص) را هم مردود و غیر قابل قبول می‌دانند، مرحوم مجلسی هم بابت شک و تردید به این گونه احادیث نگریسته و جمله خود را با «اللّه اعلم» تمام کرده است. - م.

آمد کنار کعبه ایستاد و این اشعار را خواند:

پروردگارا چابک سوار من محمد را برگردان، او را برگردان و یار و یاور من فرار ده،
این تویی که او را بازوی من فرار داده‌ای، روزگار او را هرگز از من دور نگرداناد، و تو خود
او را محمد نامیدی.^۱

سعید بن سلیمان واسطی از خالد بن عبدالله، از داود بن ابی هند، از عباس بن
عبدالرحمن، از کندیر بن سعید، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «گرد خانه کعبه
طواف می‌کردم شنیدم مردی این بیت را می‌خواند:
ای پروردگار من، چابک سوار من محمد را برگردان و نعمت خود را بر من تمام کن،
او را یار و یاور من فرار ده.»

گوید، پرسیدم این شخص کیست؟ گفتند، عبدالمطلب بن هاشم است که نوه خود را
به جستجوی شتری فرستاده است و او را پی هیچ کاری نفرستاده مگر اینکه با موفقیت
برگشته است. گوید، چیزی نگذشت که نوه عبدالمطلب آمد، عبدالمطلب او را در آغوش
گرفت و گفت دیگر تو را برای هیچ کاری نخواهم فرستاد.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن عون، از ابن التبطیة نقل می‌کند که می‌گفته است
: پیامبر (ص) دوره شیرخوارگی خود را در قبیله بنی سعد بن بکر گذرانیده است.

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته
است : چون مادر پیامبر (ص) او را به حلیمه سعیدیه سپرد، گفت: از این پسرم به خوبی
نگهداری کن و در حفظ او کوشا باش و اموری را که دیده بود به حلیمه خبر داد. اتفاقاً
گروهی از یهودیان از قبیله حلیمه عبور می‌کردند، حلیمه به آنها گفت: آیا در مورد این پسرم
با من صحبت نمی‌کنید، من او را چنین و چنان زاییدم و دوران بارداری من چگونه بود و چه
چیزهایی دیدم و آنچه آموخته بودم از طرف خود نقل کرد. یکی از یهودیان به دیگران
گفت: باید این پسر را بکشیم. بعد پرسیدند آیا یتیم است؟ حلیمه گفت: نه، این شخص
(حارث) پسر اوست و من مادر او بم. گفتند: اگر یتیم بود او را می‌کشتیم. حلیمه رسول خدا

۱. لاسم اذ راکی محمداً اذّه الی واضطع عندی ندا

انت الادی جعلته لی عبداً لاسعد الدهر به سعدا

انت الادی سسه محمداً

را با خود بیرون برد و گفت: نزدیک بود امانت خود را به کشتن دهم. اسحاق بن عبدالله می‌گوید: پیامبر (ص) برادر شیری داشت و او به پیامبر (ص) می‌گفت: آیا تو عقیده داری که قیامت و برانگیخته شدن پس از مرگ درست است؟ پیامبر فرمود: آری و سوگند به کسی که جان من در قدرت اوست روز قیامت از تو دستگیری می‌کنم و تو را خواهم شناخت. گوید: او بعد از رحلت رسول خدا ایمان آورد و می‌نشست و می‌گریست و می‌گفت: امیدوارم که پیامبر (ص) در قیامت دست مرا بگیرد و من رستگار شوم.

محمد بن عمر از زکریا بن یحیی بن یزید سعدی، از پدرش نقل می‌کند که رسول خدا می‌فرموده است: «من از همه عرب‌ترم که از خانواده قریشم و لهجه من لهجه قبیله بنی سعد بن بکر است.

محمد بن عمر از اسامة بن زید لثی، از قول پیرمردی از بنی سعد نقل می‌کند که می‌گفته است: «حلیمه پس از ازدواج رسول خدا (ص) با خدیجه به مکه و حضور پیامبر (ص) آمد و درباره قحطی و خشکسالی و نابود شدن دامهای خود شکایت کرد. پیامبر (ص) با خدیجه صحبت کرد و خدیجه چهل گوسپند و شتری راهوار که برای سواری زنها در کوچیدن تربیت شده بود، به او بخشید و او به سرزمین خود برگشت.

عبدالله بن نمیر همدانی از یحیی بن سعید انصاری، از محمد بن منکدر^۱ نقل می‌کند: «زنی که پیامبر (ص) را شیر داده بود اجازه آمدن به حضور پیامبر (ص) خواست و همینکه او را آوردند، پیامبر (ص) برخاست و مادر مادرگویان ردای خویش را برای او گسترده روی آن بنشیند.

ابراهیم بن شماس سمرقندی از فضل بن موسی سینانی، از عیسی بن فرقد، از عمر بن سعد^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: «دایه رسول خدا پیش آن حضرت آمد، پیامبر ردای خود را برای او گسترده و دست خود را وارد جامه آن زن کرد و بر سینه‌اش نهاد و حوائج او را برآورد. گوید، آن زن پیش ابوبکر هم آمد، او نیز ردای خود را برای او پهن کرد و گفت: اجازه بده من دست روی لباس تو بگذارم و نیازهای او را برآورد. عمر نیز همچنین عمل کرد.

۱. محمد بن سکاره، متولد ۵۴ و درگذشته ۱۳۰ هجری، از بنی تیم بن مره و از راهدان و محدثان مدینه است. رکذ: زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۳۳۲-م.

۲. عمر بن سعد، ظاهراً منظور عمر بن سعد سلمی است. رکذ: المدائنه، ج ۴، ص ۷۹-م.

محمد بن عمر^۱ از معمر، از زهری و از عبدالله بن جعفر و ابن ابی سبره و دیگران نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: «نمایندگان قبیله هوازن در جعزانه^۲ پس از اینکه پیامبر (ص) غنایم را تقسیم فرموده بود به حضورش آمدند و ابو ثروان عموی رضاعی رسول خدا نیز همراه نمایندگان بود. ابو ثروان گفت: ای رسول خدا در این سایه بانها عمده‌ها و خاله‌ها و پرستارهای شما هستند که شما را پرورش داده‌اند و ما شما را میان خود پرورش و شیر دادیم. آن‌گاه که شیر می‌خوردی شیرخوارهای بهتر از تو ندیدیم و آن‌گاه که تو را از شیر بازگرفتند بهتر از تو کسی را ندیدیم و سپس در جوانی تو را دیدم و جوانی بهتر از تو ندیدم و خیر و نیکی در تو تکامل یافته است و ما هم در واقع خانواده و عشیره توایم، بر ما منت بگذار که خدای بر تو منت گذارد. پیامبر (ص) فرمود: من مدتی منتظر آمدن شما ماندم چنان‌که پنداشتم دیگر نخواهید آمد و پیامبر (ص) اسیران را تقسیم و قرعه‌کشی فرموده بود و در آن موقع چهارده مرد از قبیله هوازن که مسلمان شده بودند، آمدند و خبر اسلام بقیه قوم خود را آوردند. سالار آن چهارده نفر و سخنگوی ایشان ابو صرد زهیر بن صرد بود و او گفت: ای رسول خدا، ما خاندان و عشیردیی هستیم که بلای زیادی بر ما رسیده و به شما پوشیده نیست. در این سایه بانها عمده‌ها و خاله‌های رضاعی و پرستارانی که شما را پروراندند هستند. اگر ما حق نان و نمکی بر حارث بن ابی شمر یا نعمان بن منذر داشتیم و آنها در موقعیت شما قرار می‌گرفتند، از آنها چشمداشت نهربانی و توجه داشتیم و حال آنکه شما از همگان برتری. و گفته شده است که در آن روز ابو صرد چنین گفت: در این سایه بانها خواهران و عمده‌ها و خاله‌ها و دختر عموها و دخترخاله‌های شمایند و دورترین ایشان به شما نزدیک است. پدر و مادرم فدای تو باد، این زنها شما را در دامن خود پروراندند و از پستان خود به شما شیر داده‌اند و شما را در کودکی بر زانو و ران خود نشانده‌اند و تو از همگان برتری. پیامبر (ص) در پاسخ او فرمود: بهترین سخن، سخن راست است و اکنون پیش من این مسلمانانی که می‌بینید هستند اکنون بگویید آیا فرزندان و زنان شما در نظر تان بهتر است یا اموال تان. گفتند: ای رسول خدا، اکنون که ما را میان خویشاوندان و اموال ما مخیر کرده‌ای بدینی است چیزی را با فرزندان و خویشاوندان خویش برابر نمی‌دانیم، لطفاً فرزندان و زنان ما را به ما

۱. محمد بن عمر - محمد بن عمر بن وااله - محمد بن عمر سلمی، مقصود از اقدی اسناد این سعد است. - م.

۲. جعزانه، نام حای سان مکه و طائف و به مکه نزدیک تر است. در مورد مسط این کلمه یا قوت حموی بحث کرده است.

رکت: معجم اللغات، ج ۳، ص ۱۰۹، - م.

پس بدهید. پیامبر (ص) فرمود: آنچه مربوط به من و فرزندان عبدالمطلب باشد از شماست و از مردم هم برای شما چنین تقاضایی می‌کنم و چون با مردم نماز ظهر را گزاردم شما بگوئید ما رسول خدا را در پیش مردم و مردم را پیش رسول خدا شفیع قرار می‌دهیم که خواهش ما را برآورند و من خواهم گنت آنچه در سهم من و بنی عبدالمطلب قرار گرفته است از شما باشد و از مردم هم تقاضا خواهم کرد. و چون رسول خدا (ص) نماز ظهر را گزارده، آنان برخاستند و همان‌طور که پیامبر فرموده بود گفتند، پیامبر (ص) آنچه در سهم خودش و بنی عبدالمطلب قرار گرفته بود و به آنها پس داد. و مهاجران و انصار هم آنچه گرفته بودند، رد کردند. و پیامبر (ص) از دیگر قبایل عرب هم خواست که چنان کنند و همه تقریباً به اتفاق و با رضایت آنچه گرفته بودند پس دادند و فقط برخی در مورد اسیران اصرار کردند و رسول خدا (ص) در مقابل هر اسیر چند شتر پرداخت فرمود و اسیران را آزاد کردند.

وفات آمنه مادر رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله، از زهری، و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده، و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، و هاشم بن عاصم اسلمی از پدرش، از ابن عباس نقل می‌کنند: رسول خدا همراه مادر خود آمنه دختر وهب زندگی می‌کرد و چون شش ساله شد آمنه او را پیش دایینهای آن حضرت که بنی عدی بن نجار بودند به مدینه برد که از ایشان دیدار کند. ام ایمن هم برای پرستاری رسول خدا همراه بود و آنها دو شتر داشتند. آمنه با فرزند خود در خانه نابغه فرود آمد و یک ماه در مدینه بود. پیامبر (ص) برخی از خاطرات این سفر را در خاطر داشت و چون پس از هجرت به برجهای محله بنی عدی بن نجار نظر افکند آن جا را شناخت و فرمود: من با انبسته دخترکی از انصار در این جا بازی می‌کردیم و همراه برخی از پسر بچه‌های دایینهایم پرندگان را که این جا می‌نشستند، می‌پراندیم. و چون به آن خانه نگاه کرد فرمود: مادرم مرا در این خانه منزل داد و در این غره گور پدرم عبدالله قرار دارد و در استخر آب چاه بنی عدی بن نجار شنا کردن را به خوبی آموختم. و گروهی از یهودیان آن جا آمد و شد می‌کردند. ام ایمن می‌گوید، شنیدم یکی از یهودیان می‌گفت: این پسر پیامبر این امت است و همین سرزمین محل هجرت اوست و من تمام این سخنان او را شنیدم. آن‌گاه مادر پیامبر

همراه آن حضرت به مکه برگشت و چون به ابواء^۱ رسیدند آمنه درگذشت و گور او آن جااست. و ام ایمن پیامبر را همراه همان دو شتری که رفته بودند به مکه آورد. ام ایمن همراه آمنه عهده دار پرستاری رسول خدا بود و پس از مرگ آمنه هم این کار را برعهده داشت. و چون در عمره حُدیبیه رسول خدا (ص) از منطقه ابواء عبور فرمود، گفت: خداوند به محمد (ص) اجازه فرموده است که گور مادرش را زیارت کند. پیامبر (ص) کنار گور مادر خود آمد و آن را اصلاح کرد و گریست و مسلمانان هم از گریه آن حضرت گریستند و گفته شد چرا می گریید؟ فرمود: به یاد مهربانی او افتادم و گریستم.

مالک بن اسماعیل نهدی که کنیه اش ابو غسان است از شریک بن عبدالله. از سماک بن حرب. از قاسم نقل می کرد: پیامبر از خداوند در مورد زیارت گور مادرش کسب اجازه کرد و به او اجازه داده شد و استدعا کرد که برای او طلب آمرزش کند و اجازه داده نشد.

ابو عامر قَبِیْصَة بن عُنْبَة سُوائی از سفیان بن سعید ثوری. از علقمة بن مرثده. از ابن بریده. از پدرش نقل می کرد که می گفته است: چون پیامبر (ص) مکه را گشود. آمد کنار گوری نشست و مردم هم گریه آن حضرت نشستند و گویی کسی را مورد خطاب قرار داده است و سخن می گفت. و سپس برخاست و گریه می کرد. عمر که از همه مردم جری تر بود گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز شما را به گریه انداخت؟ فرمود: این گور مادرم بود از خدا برای زیارت آن اجازه خواستم. اجازه فرمود و استدعای استغفار کردم. پذیرفته نشد. به یاد مادرم افتادم و رقت کردم و گریستم. و هیچ روزی پیامبر را ندیده بودند که آن چنان بگریید. ابن سعد می گوید. این روایت غلط است که قبر آمنه در مکه نیست و در ابواء است.

کفالت عبدالمطلب از پیامبر (ص) پس از مرگ مادرش و وفات عبدالمطلب و وصیت او به ابوطالب درباره پیامبر (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله. از زهری. و عبدالله بن جعفر از

۱ ابواء. محلی در راه مکه و مدینه و در ۳۷ کیلومتری حنظله در سرزمین قبایل بنو خزیمه. رک: دانشنامه ایران و اسلام. ج ۷، ص ۹۲۷. م. ج.

عبدالواحد بن حمزة بن عبدالله و هاشم بن عاصم اسلمی از منذر بن جهنم و معمر از ابونجیح از مجاهد، و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از ابوحویرث، و ابن ابی سبرة از سلیمان بن سحیم، از نافع بن جبیر که سلسله احادیث ایشان در مواردی مشترک است همگی گفته‌اند: پیامبر (ص) همراه مادر خود آمنه زندگی می‌کرد و چون آمنه درگذشت، عبدالمطلب او را به خانه خود آورد و چندان توجه و مراقبتی نسبت به آن حضرت مبذول می‌داشت که نسبت به هیچ‌یک از فرزندان خود چنان نبود. او پیامبر را به خود نزدیک ساخت آن‌چنان که هرگاه عبدالمطلب در خلوت بود یا خوابیده بود پیامبر پیش او می‌رفت و بر فراش عبدالمطلب می‌نشست و عبدالمطلب می‌گفت: این پسر مرا آزاد بگذارید که به مملکت داری انس می‌گیرد. و گروهی از بنی مدلیج به عبدالمطلب گفتند: مواظب این کودک باش که ما هیچ پایی را شبیه‌تر از پای او به نشان پایی که در مقام ابراهیم است، ندیده‌ایم. عبدالمطلب به ابوطالب گفت: درست بشنو که اینها چه می‌گویند، و ابوطالب هم در حفظ و حراست از رسول خدا کمال مواظبت را می‌کرد.

عبدالمطلب به ام‌ایمن که پرستاری از رسول خدا را برعهده داشت می‌گفت: ای بَرکة، از این پسر غافل مشو، من او را با پسر بچه‌های دیگر کنار درخت سدر دیدم و حال آنکه اهل کتاب در کمین اویند و تصور ایشان این است که این پسر پیامبر این است. عبدالمطلب معمولاً هیچ غذایی نمی‌خورد مگر اینکه می‌گفت: پسر مرا پیشم بیاورید، و رسول خدا را می‌آوردند.

و چون مرگ عبدالمطلب فرارسید، به ابوطالب در مورد حفظ و حراست از پیامبر (ص) سفارش کرد و چون به حالت احتضار درآمد به دختران خود گفت: تا می‌شنوم بر من بگریید، و هر یک از دخترانش شعری در رثای او سرود و خواند و گریست و چون اشعاری را که اُمیمة خوانده، شنید و زبانش از کار افتاده بود با سر خود اشاره کرد که راست می‌گویی و من این چنین بودم و اشعار اُمیمة چنین بود:

ای دو چشم من، اشک ریزان خود را بر فرخنده سیرت بخشنده نثار کنی، بر والاتباری که آتش زنده‌ها را برمی‌افروخت و سخت پسندیده و بزرگ منزلت بود، بر شئیة الحمّد که دارای مکارم اخلاق و مجد و عزت و مایه افتخار بود، بر کسی که دارای بردباری و گذشت بود، در گرفتاریها مکارم اخلاقی بسیار داشت و افتخار فراوانی را دارا بود، او از همه قوم خود شریف‌تر و گزیده‌تر بود و آشکارا همچون پرتو ماه می‌درخشید، مرگ او را

در ربود و با گذشت روزگار و سرنوشت، او را هم از پای در آورد.^۱

گوید، عبدالمطلب در هشتاد و دو سالگی درگذشت و در حَجُون^۲ دفن شد. و هم گفته‌اند هنگام مرگ یکصد و ده سال داشته است. از پیامبر (ص) سؤال شد که آیا مرگ عبدالمطلب را در خاطر دارید؟ فرمود: آری من در آن هنگام هشت ساله بودم. ام‌ایمن می‌گوید: رسول خدا را دیدم که پشت تابوت عبدالمطلب گریه می‌کرد.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش نقل می‌کند: عبدالمطلب بن هاشم قبل از جنگ فجار و در یکصد و بیست سالگی درگذشته است.

ذکر ابوطالب و کفالت او از رسول خدا و سفر اول او با پیامبر به شام

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از معمر، از ابن ابی نُجَیح، از مجاهد، و معاذ بن محمد انصاری از عطاء، از ابن عباس، و محمد بن صالح و عبدالله بن جعفر و ابراهیم بن ابی حبیبه که سلسله حدیث آنها هم در مواردی مشترک است، می‌گویند: چون عبدالمطلب درگذشت، ابوطالب پیامبر (ص) را پیش خود برد و پیامبر با او بود. و ابوطالب ثروتی نداشت. و در عین حال نسبت به پیامبر (ص) چنان دوستی و محبت شدیدی ابراز می‌داشت که هیچ‌یک از فرزندان خود را تا آن درجه دوست نمی‌داشت. ابوطالب کنار پیامبر می‌خوابید و هرگاه بیرون می‌رفت همراه رسول خدا بود و چنان دلبستگی شدیدی به پیامبر داشت که نسبت به هیچ چیز چنان نبود و خوراکیهای خوب را ویژه آن حضرت قرار می‌داد. و خاندان ابوطالب هرگاه تنها یا دسته‌جمعی غذا می‌خوردند و پیامبر حاضر نبود، احساس سیری نمی‌کردند و

۱. ابن اثبات در این مقام، سیره، ج ۱، ص ۱۸۰ به ندره ذکر دیگر عبدالمطلب است داده شده است. ج ۱.

أَعْلَى حِرْدًا بِأَشْفَعِ دَرَزُ	عَلَى طَبِّ الْحَبِيبِ وَالْمُعْتَضِرِ
عَلَى نَاحِيَةِ الْحَدِّ وَارِي الزَّيَادِ	حَسْبُ السَّحَابِ عَظِيمِ الْحُطَّرِ
عَلَى نِيَّةِ الْحَمْدِ دِي الْمَكْرَمَاتِ	و دِي الْمَجْدِ وَالْعَمْرِ وَالسَّنْحَرِ
و دِي الْحَلَمِ وَالذَّمِّ فِي النَّائِبَاتِ	كَتِيرِ الْمَكَارِمِ حَمِّ النَّخْرِ
لَهُ مَعْنَى مُحَمَّدٍ عَلِيٍّ فَوْجَهُ	مَبِينِ بَنُوْحِ كَسْوَةِ الْقَمَرِ
إِنَّهُ الْمَسَامَا قَلَمٌ تَصَوَّهُ	بِصَرَفِ اللَّيَالِي وَرَبِّ الْقَدَرِ

۲. حَجُون، نام کوهی در مکه که فاصله آن تا کعبه هفت میل و نیم است. رکن ا معجم البلدان، ج ۳.

هرگاه همراه ایشان غذا می خوردند احساس راحتی و سیری می کردند، و معمولاً هنگامی که خانواده ابوطالب می خواستند غذا بخورند ابوطالب می گفت خودتان می دانید که بهتر است تا آمدن پسر محمد «ص» - صبر کنید. و چون پیامبر (ص) می آمد و همراه ایشان غذا می خورد چیزی از غذای ایشان اضافه می آمد و اگر همراه ایشان غذا نمی خورد آنها سیر نمی شدند و ابوطالب به پیامبر (ص) می گفت: تو فرخنده و مبارکی. معمولاً چشمهای پسر بچه ها هر صبح که از خواب بر می خاستند چرک آلوده و کثیف بود و حال آنکه چشمهای رسول خدا سر مه کشیده و روغن زده بود.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن عون، از ابن القبطیه نقل می کرد که می گفته است: * معمولاً برای ابوطالب در منطقتہ بَطْحَاء^۱ تشکی را دولایه پهن می کردند و ابوطالب بر آن می نشست و تکیه می داد، روزی پیامبر (ص) آمد و آن را گسترده و بر آن دراز کشید. گوید، ابوطالب آمد و خواست بر آن بنشیند و تکیه زند، متوجه شد نیست. و چون پرسید، گفتند: برادرزاده ات آن را برداشت. گفت: سوگند به بطحاء که این برادرزاده ام بر جایگاه بلندی خواهد نشست.

عثمان بن عمر بن فارس بصری از ابن عون، از عمرو بن سعید نقل می کند که می گفته است: * برای ابوطالب تشکی می انداختند که روی آن می نشست. پیامبر (ص) که پسر بچه یی بود آمد و بر آن نشست. ابوطالب گفت: سوگند به خدای ربیعه که این برادرزاده من بر جایگاه بلندی خواهد نشست.

خالد بن خدش از معتمر بن سلیمان نقل می کند که می گفته است شنیدم پدرم از ابو مجلز نقل می کرد که می گفته است: * ابوطالب یا عبدالمطلب (و این شک و تردید مربوط به خالد است) چون عبدالله درگذشت نسبت به رسول خدا کمال مهربانی را مبذول می داشت، و هیچ سفری نمی کرد مگر اینکه محمد (ص) را همراه خود می برد و سفری به شام کرد و چون در منزلی فرود آمدند راهبی پیش ایشان آمد و گفت: میان شما مرد نیکوکاری است. گفتند: آری، میان ما مردی هست که از میهمان پذیرایی می کند و اسیران را آزاد می سازد و کارهای خیر انجام می دهد، و نظیر این سخنان، او دوباره گفت: میان شما مرد صالحی است و سپس پرسید پدر این پسر بچه کجاست؟ به ابوطالب یا عبدالمطلب اشاره

۱. بطحاء، در لغت به معنی میل است که در آن شنهای نرم باشد و بعد چو در مسجد الحرام هم سگریزه می ریخته اند به آن هم بطحاء، اطلاع نده است، رکن: معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۱۶-۲۱۷-م.

کردند و گفتند این شخص سرپرست اوست. گفت: از این پسر مواظبت کن و او را به شام مبر که یهودیان حسودند و من از ایشان بر او می ترسم. گفت: در مورد یهودیان تنها تو چنین نمی گویی که خداوند هم چنین می فرماید. گوید، پیامبر (ص) را از آنجا برگرداند و گفت: پروردگارا، من محمد (ص) را به تو ودیعه می سپارم. و سپس درگذشت.

محمد بن عمر از محمد بن صالح و عبدالله بن جعفر و ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه از داود بن حصین نقل می کنند: * چون پیامبر (ص) به دوازده سالگی رسید ابوطالب او را با خود و همراه کاروانی بازرگانی به شام برد. و کنار صومعه ببحیرای راهب فرود آمدند و او به ابوطالب در مورد رسول خدا مطالبی گفت و دستور داد که ابوطالب از پیامبر (ص) سخت مواظبت کند. ابوطالب رسول خدا را همراه خود به مکه برگرداند و آن حضرت تا جوانی خود همچنان در خانه و همراه ابوطالب زندگی می کرد و خداوند او را در پناه حفظ خود مصون و محفوظ داشت و نیز مرتکب هیچ کاری از کارهای ناپسند دوره جاهلی نشد که خداوند او را گرامی داشته بود. و اگرچه در ظاهر رسول خدا به آیین قوم خود بود ولی چون به مردی رسیده بود از لحاظ جوانمردی و اخلاق و آداب معاشرت و گفتگو و بردباری و امانت از همه برتر بود. و از هرگونه آزار و دشنام دادن به دور بود و هرگز مشاهده نشد که خصومتی یا ستیزه‌یی با کسی کند و آن چنان خداوند اخلاق پسندیده به آن حضرت عنایت کرده بود که لقب امین بر او غلبه یافت و در سراسر مکه به امین معروف شد و ابوطالب هم او را سخت حفظ و حراست و کمک و یاری می کرد تا هنگامی که درگذشت.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می کند: * نام اصلی ابوطالب عبدمناف بوده و فرزندانش به این شرح اند: طالب که بزرگترین پسر اوست و مشرکان، او و دیگر افراد بنی هاشم را به طور اجبار به جنگ بدر آوردند؛ طالب به جنگ بدر آمد در حالی که این دو بیت را می خواند:

خدا یا چرا باید طالب مجبور باشد که در گروهی از اسب سواران جنگ کند،
پروردگارا مغلوب غیر از غالب و آن کس که شکست می خورد غیر از شکست دهنده باشد.
(در واقع اظهار عدم رضایت از جنگ و تقاضای پیروزی مسلمانان است.)

گوید. و چون کافران قریش منهزم شدند، طالب را نه میان اسیران دیدند و نه در کشته شدگان بود و نه به مکه برگشت و کسی نفهمید که بر سر او چه آمده و او فرزندی

نداشت. و عقیل پسر ابوطالب که کنیه‌اش ابویزید و ده سال از طالب کوچکتر بود و عالم به انساب قریش بود. و جعفر بن ابوطالب که فاصله سنی او با عقیل ده سال بود. او از پیشگامان مسلمانان و از مهاجران به حبشه بود و در جنگ مؤته شهید شد و دارای دو بال است که در بهشت به هر جا که بخواهد پرواز می‌کند، و علی بن ابوطالب (ع) که ده سال از جعفر کوچکتر است، و ام‌هانی دختر ابوطالب که نامش هند بوده است و دو دختر دیگر به نامهای جَمَانَه و رِیْطَه. برخی از مورخان دختر دیگری به نام اسماء را هم نوشته‌اند و مادر همه فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است. و طلیق بن ابوطالب که نام مادرش عَلة است و برادر مادری او حویرث بن ابو ذباب بن عبدالله بن عامر بن حارث بن حارثه بن سعد بن تیم بن مرّة است.

محمد بن عمر بن واقد از معمر بن راشد. از زهری. از سعید بن مسیب. از قول پدرش نقل می‌کند: چون مرگ ابوطالب فرارسید پیامبر (ص) پیش او آمد و عبدالله بن ابوامیه و ابو جهل بن هشام هم حضور داشتند. پیامبر (ص) فرمود: عموجان، لا اله الا الله بگو و من در پیشگاه خداوند گواهی خواهم داد که این کلمه را گفתי. ابو جهل و عبدالله بن امیه به ابوطالب گفتند: آیا می‌خواهی از دین و آیین عبدالمطلب برگردی؟ و پیامبر (ص) همچنان اصرار می‌فرمود که عموجان لا اله الا الله بگو و آن دو نیز همچنان می‌گفتند از آیین عبدالمطلب برنگردی. و آخرین سخنی که ابوطالب گفت این بود که من بر آیین عبدالمطلبم. و درگذشت و پیامبر فرمود: تا هنگامی که مرا نهی نکنند برای تو استغفار می‌کنم. و پیامبر (ص) بعد از مرگ ابوطالب برای او استغفار می‌کرد تا این آیه نازل شد:

برای پیامبر (ص) و کسانی که گرویده‌اند، سزاوار نیست که برای مشرکان طلب آموزش کنند هرچند که خویشاوندان باشند. از پس آنکه روشن شد برای ایشان که آنها دوزخی هستند.^۱

محمد بن عمر واقدی و محمد بن عبدالله برادرزاده زهری از قول پدرش، از عبدالله بن ثعلبه بن صعیر عذری نقل می‌کردند که: ابوطالب به پیامبر (ص) گفت: ای برادرزاده.

۱. این آیه، یکصد و چهاردهمین آیه سوره توبه است که بنا به روایاتی آخرین سوره است که در مدینه نازل شده است. برای اطلاع از اینکه این آیه مربوط به ابوطالب (ع) است. لطفاً مراجعه کنید به ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۶، ص ۱۲۶ که بحثی با کیره ابراد شده است و این موضوع را به شدت رد کرده است و کتاب ابوطالب مؤمن قریش تألیف عبدالله الخبزی که در جلد محبت مخلدوش بودن این روایات را بررسی و ثابت کرده است. -م.

اگر ترس از قریش نبود که می‌گویند من از ترس این کلمه را می‌گویم و مایه سرزنش تو و خانواده‌ات می‌شوند این کلمه را می‌گفتم تا چشم تو را روشن سازم که می‌بینم تو نسبت به من شیفته و سپاسگزار و خیرخواهی.

آن‌گاه ابوطالب بنی‌المطلب را فراخواند و به ایشان گفت: تا هنگامی که سخنان محمد (ص) را بشنوید و از او پیروی کنید در خیر و سعادت خواهید بود. از او پیروی و بارش کنید که هدایت خواهید شد. رسول خدا گفت: آیا آنها را دستور می‌دهی که چنین کنند و خودت لا اله الا الله نمی‌گویی؟! ابوطالب گفت: اگر در هنگام سلامتی من این تقاضا را می‌کردی می‌پذیرفتم ولی خوش ندارم که هنگام مرگ آن را اظهار کنم و قریش تصور کنند که هنگام مرگ از ترس این کلمه را گفتم و در سلامتی خود آن را رد می‌کردم.

محمد بن عمر واقدی گوید، ابن جریج و سنیان بن عیینه از قول عمرو بن دینار، از ابوسعید یا از ابن عمر نقل می‌کردند که: «آیه» تو نمی‌توانی هر که را می‌خواهی و دوست می‌داری هدایت کنی «در مورد ابوطالب نازل شده است.^۱

واقدی از ثوری، از حبیب بن ابی‌ثابت، از ابن عباس نقل می‌کند که: «این آیه» و آنها باز می‌دارند دیگران را از آزار او و خود از استماع حق‌کناره می‌گیرند «در باره ابوطالب نازل شده است که مردم را از آزار رساندن به رسول خدا منع می‌کرد و از مسلمان شدن هم خودداری می‌کرد.^۲

واقدی از معاویه بن عبدالله بن عبدالله بن ابورافع، از قول پدرش، از پدر بزرگش، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است: «چون خبر مرگ ابوطالب را به پیامبر (ص) دادم گریست و فرمود: برو او را غسل بده و کفن کن و به خاک بسپار، خدایش بیامرزد و رحمت فرماید. علی گوید، چنان کردم و پیامبر (ص) مدت‌ها برای او استغفار می‌کرد و از خانه خود بیرون نمی‌آمد تا جبرئیل نازل شد و آیه «برای پیامبر و کسانی که گرویده‌اند سزاوار نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند هرچند که خویشاوندان باشند» را آورد، علی (ع)

۱. آیه ۵۶ سوره قصص، شیخ طبری در تفسیر بیان، ج ۸، ص ۱۴۶ ضمن نقل این روایت آن را رد کرده است و می‌گوید: از امام باقر و امام صادق نقل شده است که ابوطالب مؤمن و مسلمان بوده و این مسأله مورد اتفاق علمای شیعه است. - م.

۲. آیه ۲۶ سوره شمس - انعام - شیخ طبری در مجمع البیان، ج ۳ و ۴، ص ۲۸۷ این موضوع را رد کرده و می‌گوید: اجماع اهل بیت بر اسلام و ایمان ابوطالب است. - م.

می گفته است. پیامبر (ص) به من فرمودند: پس از غسل پدرم غسل کنم.^۱
 سنیان بن عیینه از عمرو نقل می کرد: * چون ابوطالب درگذشت پیامبر (ص) خطاب
 به جسد او فرمود: خدای تو را رحمت کند و بیامرزد. همواره برای تو استغفار خواهم کرد تا
 هنگامی که خدا مرا از آن نهدی فرماید. و مسلمانان هم به استغفار کردن برای اموات مشرک
 خود پرداختند تا آیه «برای پیامبر و کسانی که گرویده اند سزاوار نیست که برای مشرکان
 طلب آمرزش کنند هر چند که خویشاوندان باشند» نازل شد.

ابونعیم فضل بن دُکین از سنیان، از ابواسحاق، از ناجیه بن کعب از علی (ع) نقل
 می کند که می گفته است: * به حضور پیامبر (ص) رفتم و گفتم عموی گمراه تو درگذشت و
 مقصود، ابوطالب پدر خود علی (ع) است. گوید، پیامبر (ص) فرمود: برو و او را به خاک
 بسپار و پس از آن هیچ کاری انجام مده تا پیش من بیایی. من چنان کردم و به حضور پیامبر
 برگشتم. دستور فرمود غسل کردم و پس از آن برای من دعاهایی فرمود که هیچ چیز به
 اندازه آنها مرا خوشحال نکرد.

عنان بن مسلم و ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از قول ابوعوانه، از
 عبدالملک بن عمیر، از عبدالله بن حارث بن نوفل، از عباس بن عبدالمطلب برایم نقل کردند
 که عباس می گفته است: * به پیامبر گفتم: ای رسول خدا، آیا شما فایده‌یی برای آخرت
 ابوطالب داری؟ چون او تو را در حمایت خود داشت و برای خاطر شما به دیگران خشم
 می گرفت. فرمود: آری او بر کناره آتش است و اگر چنین نبود در پایین ترین درجه دوزخ
 بود.

بعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل
 می کند که علی بن حسین (ع) به او گفته است: * ابوطالب در زمان رسول خدا درگذشت و
 جعفر و علی (ع) از او ارث بردند و طالب و عقیل از او ارث بردند و این به آن جهت بود که
 مسلمان از کافر و کافر از مسلمان ارث نمی برد.

خالد بن مخلد بجلی از سلیمان بن بلال، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می کند که
 می گفته است: * قریش تا هنگامی که ابوطالب زنده بود از آزار رساندن به رسول خدا (در
 حد کشتن) خودداری می کردند.

۱. فلا گفته شد که سوره بقره مدسی است، غسل علی (ع) هم مسأله عادی است که غسل من است از اغسال واجبه شرعیه
 است.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از اسحاق بن عبدالله بن حارث نقل می‌کند
 * عباس به پیامبر (ص) گفت: آیا برای ابوطالب امید شفاعت دارید؟ فرمود: آری از
 پروردگار خود امید همه خیرها را دارم.

واقعی می‌گوید * ابوطالب در نیمه شوال سال دهم بعثت پیامبر (ص) در هشتاد و اند
 سالگی درگذشت و خدیجه هم سی و پنج روز پس از او درگذشت و هنگام مرگ شصت و
 پنج سال داشت و برای رسول خدا دو مصیبت بزرگ با یکدیگر جمع شد. مرگ خدیجه
 دختر خویند و مرگ عمویش ابوطالب.^۱

گوسپندچرانی رسول خدا در مکه

عبدالله بن نمیر همدانی از هشام بن عروه، از وهب بن کیسان، از عبید بن عمیر نقل می‌کند که
 پیامبر (ص) فرموده است: * هیچ پیامبری نیست مگر اینکه گوسپندچرانی کرده است. گفتند:
 و شما ای رسول خدا! فرمود: آری، و من.

سوید بن سعید و احمد بن محمد ازرقی مکی گفتند، عمرو بن یحیی بن سعید بن
 عمرو بن سعید بن عاص قرشی از قول پدر بزرگ خود، سعید، از ابوهریره نقل می‌کرد که
 پیامبر (ص) فرموده است: * خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرموده مگر اینکه چوپانی
 گوسپندان را داشته است. اصحاب گفتند: ای رسول خدا، آیا شما هم چوپانی کرده‌ای؟
 فرمود: آری من هم در مقابل دریافت چند قیراط برای اهل مکه چوپانی کرده‌ام.

محمد بن عبید طنافسی و محمد بن عبدالله اسدی از مسعر، از سعد بن ابراهیم، از
 ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل می‌کردند که می‌گفته است: * مقداری میوه درخت اراک را از
 کنار پیامبر (ص) می‌بردند. فرمود: به دانه‌ها و میوه‌های سیاه‌رنگ آن بیشتر توجه کنید که
 من هنگامی که چوپان بودم از آن می‌چیدم. گفتند: ای رسول خدا، مگر شما گوسپندچرانی
 کرده‌اید؟ فرمود: آری، و هیچ پیامبری نیست مگر اینکه گوسپندچرانی کرده است.

عمر بن عمر بن فارس از یونس بن یزید، از زهری، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند

۱. تاریخ وفات خدیجه و ابوطالب از لحاظ اینکه در سال دهم بعثت (۶۱۹ میلادی) اتفاق افتاده است، مورد اختلاف
 است ولی در اینکه کدام یک زودتر مرده‌اند و فاصله مرگ آن دو چند روز در چه ماهی بوده است اختلاف است. رکن:
 تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵ و حجاز الانوار، ج ۲۰، ص ۱۹ و به داستان ایران و اسلام، ص ۱۰۵۹، ص ۱۰۵۹.

«: همراه پیامبر (ص) مشغول چیدن میوه‌های درختان اراک بودیم. فرمود: سیاه‌ها را جمع کنید که خوش‌بوتر و بهتر است و من هنگامی که چوپان گوسپندان بودم آنها را می‌چیدم. پرسیدیم شما هم گوسپندچرانی کرده‌اید؟ فرمود: آری، و هیچ پیامبری نیست مگر آنکه گوسپندچرانده است.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است: «: میان ساربانان و چوپانان بگومگویی شد. ساربانان بر آنها تکبر می‌فروختند. گوید، گرچه خدا دانتر است ولی به ما گفتند که پیامبر (ص) فرموده است: خداوند موسی (ع) را مبعوث فرمود در حالی که گوسپندچرانی می‌کرد و داود (ع) را مبعوث فرمود و او هم چوپان بود، و من هم هنگامی که به پیامبری مبعوث شدم چوپان گوسپندان خانواده خود در اجیاد بودم.^۱

حضور رسول خدا (ص) در جنگ فجار^۲

واقعی می‌گوید. ضحاک بن عثمان از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی‌ربیع، و از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی از قول پدرش، و عبدالله بن یزید هذلی از یعقوب بن عتبة اخنسی. و غیر از ایشان دیگران هم برایم نقل کردند که «: علت جنگ فجار این بود که نعمان بن منذر کاروانی برای بازرگانی به بازار عکاظ فرستاد. عروة بن عتبة بن جابر بن کلاب آن کاروان را در پناه خود گرفت و سرپرستی آن را برعهده داشت. آنها کنار چاهی به نام اوازة فرود آمدند، براض بن قیس که از قبیله بنی‌بکر بن عبدمنات بن کنانه بود و او را از فرماندهی خلع کرده بودند به عروة حمله کرد و او را کشت و به خیبر گریخت و آنجا پنهان شد. و بشر بن ابوخازم اسدی شاعر را دید و موضوع را به او گفت و دستور داد که آن را به اطلاع عبدالله بن جدعان و هشام بن مغیره و حرب بن امیه و نوفل بن معاویه دیلی و بلعاء بن

۱. احیاء، از محله‌های فدیبی مکه که ذکر آن در ادبیات عرب بسیار زیاد آمده است و در عرب کوه صفا قرار داشته است، رکت: معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۲۶، م.

۲. جنگ فجار، نام جنگ است که در ماهنای حرام اتفاق افتاده و به همین جهت فجار نامیده شده است. این جنگ در سال ۵۸۹ میلادی تقریباً بیست سالگی رسول خدا (ص) تمام شده است. رکت: نویری، نهایة الارب، ج ۱۵، چاپ دارالکتب، ص ۴۳۰-۴۲۳ و محمد احمد حاد المولی رکت، علی محمد بجاوی، محمد ابراهیم ابوالنصل، ابام‌العرب، ج ۱، ص ۲۴۰-۲۲۲، م.

قیس برساند. او به عکاظ آمد و به ایشان خبر داد و آنها به سوی مکه گریختند که در پناه قرار گیرند. و همان روز به قیس خبر رسید. ابوبراء گفت قریش ما را گول زدند. و به تعقیب آنها پرداختند ولی هنگامی به آنها رسیدند که وارد منطقه حرم شده بودند. مردی از بنی عامر به نام ادرم بن شعب فریاد برآورد که وعده ما و شما همین شبها در سال آینده و ما از گرد آوردن سپاه قصور نخواهیم کرد و این شعر را خواند:

ما قریش را با آنکه خوش نداشت وعده دادیم که برای جنگ سخت آماده شود.^۱
 گوید، در آن سال بازار عکاظ برپا نشد. قریش و قبایل دیگر که کنانه و اسد بن خزیمه بودند جمع شدند و گروهی از احابیش هم به ایشان پیوستند و آنها طوائف حارث بن عبدمناف بن کنانه و عَضْل و قاره و دیش و مصطلق از خزاعه بودند که همگان به حارث بن عبدمناف پیوستند و برای این جنگ آماده شدند. و قبیله قیس عیلان هم آماده شدند و سال بعد حاضر شدند و در آن هنگام سالاران قریش عبدالله بن جدعان و هشام بن مغیره و حرب بن امیه و ابواحیحة سعید بن عاص و عتبه بن ربیع و عاص بن وائل و معمر بن حبیب جُمحی و عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بودند و در حالی که همگی یکدیگر را یاری و راهنمایی می کردند بیرون آمدند و گفته شده است که فرمانده قریش عبدالله بن جدعان بود و فرمانده قبیله قیس ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر، و شُبَیع بن ربیعه بن معاویه نصری و دُرَیْد بن صَمَّة و مسعود بن مُعْتَب ثقفی و ابو عروه بن مسعود و عوف بن ابو حارثه مَرّی و عباس بن رِغْل سلمی فرماندهی داشتند. و گفته اند فرمانده کل ایشان ابوبراء و پرچم در دست او بوده است و صفها را او مرتب می کرده است.

چون دو گروه رویاروی شدند در آغاز روز پیروزی از قیس بر قریش و کنانه و همپیمانهای ایشان بود. ولی در آخر روز قریش و کنانه بر قیس پیروز شدند و ایشان را به سختی کشتند چنان که عتبه بن ربیعه که در آن روز جوانی بود که به سی سالگی نرسیده بود بانگ برای صلح برداشت و دو گروه با یکدیگر صلح کردند مشروط بر اینکه کشته شدگان شمرده شوند و قریش افراد بیشتری را اگر کشته باشند خون بها پردازند. و جنگ آرام گرفت و قریش و قیس برگشتند.

پیامبر (ص) ضمن یاد کردن از جنگ فجار می فرمود من همراه عموهای خود در آن

شرکت داشتم و چند تیر هم انداختم و چقدر دوست می داشتم که همان را هم انجام نداده بودم. سن پیامبر (ص) هنگام حضور در این جنگ بیست سال بود که آن در سال بیستم پس از عام الفیل اتفاق افتاده است.

واقعی از ضحاک بن عثمان، از عبدالله بن عروه، از حکیم بن حزام نقل می کند که می گفته است * رسول خدا (ص) را دیدم که در جنگ فجار حضور داشت و اعراب درباره جنگ فجار اشعار زیادی سروده اند.

حضور رسول خدا (ص) در حِلْفُ الْفُضُول

واقعی از ضحاک بن عثمان، از عبدالله بن عروه بن زبیر، از پدرش نقل می کند که می گفته است * شنیدم حکیم بن حزام می گفت «حلف الفضول» نام پیمانی است که بسته شده و در سطرهای آینده خواهید دید! پس از بازگشت قریش از جنگ فجار صورت گرفت و پیامبر (ص) بیست ساله بود.

محمد بن عمر واقعی می گوید کسان دیگری غیر از ضحاک برایم نقل کردند که * جنگ فجار در ماه شوال صورت گرفت و پیمان حِلْفُ الْفُضُول در ذیثعده بسته شد و بهترین پیمانی بود که صورت گرفت و نخستین کسی که مردم را به بستن آن پیمان دعوت کرد زبیر بن عبدالمطلب بود. در این پیمان بنی هاشم و بنی زهره و بنی تیم در خانه عبدالله بن جدعان جمع شدند و او برای ایشان غذایی ساخت و با خدا عهد و پیمان بستند که همواره مظلوم را برای رسیدن به حق یاری دهند و در امور زندگی با آنها مواسات کنند و قریش این پیمان را حِلْفُ الْفُضُول نامیدند.

محمد بن عمر واقعی می گوید، محمد بن عبدالله از زهری، از طلحة بن عبدالله بن عوف، از عبدالرحمن بن ازهر، از جبیر بن مطعم نقل می کند * پیامبر (ص) می فرمود: هرگز دوست نمی دارم تعهداتی را که در حِلْفُ الْفُضُول در خانه عبدالله بن جدعان بسته شد و من هم در آن شرکت داشتم با شتران سرخ موی عوض کنم یا نسبت به آن پیمان شکنی کنم. بنی هاشم و بنی زهره و بنی تیم پیمان بستند که همواره تا هنگامی که دریا پشم را خیس می کند مظلوم را یاری دهند و اگر در موردی دعوت می شدم، می پذیرفتم و آن همان پیمان حلف الفضول است.

واقعی می‌گوید، خاندانی غیر از بنی‌هاشم سراغ نداریم که برای انعقاد این پیمان پیشگام شده باشند.

سفر رسول خدا (ص) برای بار دوم به شام

محمد بن عمر واقعی اسلمی می‌گوید، موسی بن شیبۀ از عمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد بن ربیع، از نفیسه دختر منیه که خواهر یعلی بن منیه است نقل می‌کرد: * چون پیامبر (ص) به بیست و پنج سالگی رسید ابوطالب به او گفت من مردی فقیرم و روزگار هم بر ما سخت گرفته است و کاروان بازرگانی قریش آماده حرکت است و به شام می‌رود؛ خدیجه دختر خویلد هم گروهی از مردان قوم تو را در کاروانهای بازرگانی خود می‌فرستد. اگر پیش او بروی و تقاضا کنی، حتماً فوری خواهد پذیرفت. اتفاقاً این گفتگوی ابوطالب و پیامبر (ص) به اطلاع خدیجه رسید و خودش کسی پیش رسول خدا فرستاد و گفت: من حق‌الزحمه‌یی که دو برابر آن است که به خویشاوندانت می‌دهم به تو خواهم داد.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می‌کند که ابوطالب گفت: ای برادرزاده، شنیده‌ام خدیجه فلان کس را به دو شتر اجیر کرده است و ما به چنین اجرتی راضی نیستیم. میل داری در این باره با او صحبت کنم؟ پیامبر فرمود: اگر خودت دوست داری انجام بده. و ابوطالب پیش خدیجه رفت و گفت: آیا میل داری محمد (ص) را اجیر کنی؟ ضمناً به ما خبر رسیده است که فلانی را در مقابل پرداخت دو شتر اجیر کرده‌ای و ما در مورد محمد به کمتر از چهار شتر راضی نیستیم. گوید، خدیجه گفت: اگر این تقاضا را در مورد بیگانه‌یی که از او خوشم نیاید می‌کردی برمی‌آوردم تا چه رسد در مورد خویشاوندی مورد علاقه.

واقعی می‌گوید، موسی بن شیبۀ از عمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد بن ربیع از نفیسه دختر منیه نقل می‌کند: * ابوطالب به پیامبر (ص) گفت: این روزی است که خداوند به تو روزی فرموده است.

پیامبر (ص) همراه میسرۀ غلام خدیجه رفت، عموهای پیامبر (ص) توصیه آن حضرت را به عموم اهل کاروان کردند، و چون پیامبر (ص) و میسرۀ به بصری که از مناطق

شام است. رسیدند در سایه درختی فرود آمدند. نسطور راهب با خود گفت زیر این درخت هیچ کس جز پیامبران فرو نمی آیند، و به میسرة گفت: آیا در چشمان محمد (ص) رگه های سرخ دیده می شود؟ گفت: آری همیشه چنین است. راهب گفت: او پیامبر است و آخرین پیامبران. و چون پیامبر (ص) کالاهای خود را فروخت میان او و مردی اختلاف پیش آمد. و آن مرد به پیامبر گفت: به لات و عزری سوگند بخور. پیامبر (ص) فرمود: من هرگز به آنها سوگند نمی خورم و من می روم تو هم از لات و عزری اعراض کن. آن مرد گفت: ادعای شما درست است و به میسرة گفت به خدا سوگند این همان پیامبری است که دانشمندان ما صفات او را در کتابهای خود دیده اند.

و هنگام نیمروز و شدت گرما، میسره دو فرشته را می دید که بر رسول خدا (ص) از آفتاب سایه می اندازند. میسره تمام این کارها را به دقت بررسی و حفظ می کرد و خداوند محبت پیامبر را چنان در دل میسره افکنده بود که نسبت به آن حضرت همچون برده یی رفتار می کرد. آن دو کالاهای خود را فروختند و دو برابر حد معمولی سود بردند. و چون برگشتند و به مرّالظهران^۱ رسیدند، میسره گفت: خوب است تو زودتر پیش خدیجه بروی و به او خبر دهی که خداوند در این سفر چه سودی برای او فراهم آورده است و او قدردانی خواهد کرد. پیامبر (ص) پیش افتاد و هنگام ظهر وارد مکه شد و خدیجه در غرفه یی نشسته بود و متوجه رسول خدا شد که سوار شتر می آید و دو فرشته بر او سایه افکنده اند. خدیجه او را به زنهایی که آنجا بودند از دور نشان داد و آنها سخت تعجب کردند. و پیامبر (ص) پیش خدیجه آمد و به او خبر داد که در آن سفر چقدر سود برده اند و خدیجه خوشحال شد. و چون میسره پیش خدیجه آمد آنچه دیده بود گفت و اضافه کرد که من این دو فرشته را از هنگام بیرون آمدن از شام دیده ام و آنچه را که راهب و آن مرد دیگر که در مورد کالا اختلاف نظری داشت گفته بودند به اطلاع خدیجه رساند.

پیامبر (ص) از این کاروان دو برابر سود معمول را برای خدیجه آورد و خدیجه هم دو برابر آنچه قرار گذاشته بود به آن حضرت پرداخت کرد.

۱. مرّالظهران، جایی در بکن منزلی مکه است، واقعی می گوید فاصله آن تا مکه پنج میل است. رک: معجم البلدان، ج ۸،

ازدواج پیامبر (ص) با خدیجه دختر خویلد

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از موسی بن شیبۀ، از عُمیره دختر عبدالله بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد بن ربیع، از نفیسه دختر منیه نقل می‌کند که می‌گفته است: «خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قصی، بانویی خردمند و دوراندیش و والاگهر بود و خداوند متعال برای او خیر و کرامت اراده فرموده بود. خدیجه از لحاظ نسب و شرف و ثروت گزینه‌ترین زن قریش بود و تمام مردان قریش در آرزوی آن بودند که اگر بتوانند با او ازدواج کنند و خواستگاری‌ها کرده بودند و حاضر شده بودند مهریه سنگین بپردازند.

گوید، [نفیسه دختر منیه] خدیجه پس از بازگشت پیامبر (ص) با کاروان از شام مرا به عنوان خبرگیری پیش او فرستاد. من گفتم: ای محمد چه چیز مانع آن است که ازدواج کنی؟ فرمود: چیزی ندارم که ازدواج کنم. گفتم: اگر از لحاظ مالی مسأله‌ای نباشد و از تو دعوت شود که با کسی که دارای زیبایی و مال و شرف و کفایت است و هم‌شان تو است ازدواج کنی می‌پذیری؟ فرمود: او چه کسی است؟ گفتم: خدیجه. فرمود: چگونه برای من ممکن است؟ گفتم: برعهده من. فرمود: باشد من آماده‌ام. نفیسه گوید: من پیش خدیجه برگشتم و به او خبر دادم. او به پیامبر پیغام داد که فلان هنگام پیش من بیا و عمویش عمرو بن اسد را هم دعوت کرد تا او را به عقد پیامبر درآورد. عمویش آمد و پیامبر (ص) هم همراه عموهایش آمد و یکی از ایشان از خدیجه خواستگاری کرد و او را به همسری پیامبر (ص) درآورد. عمرو بن اسد گفت: این ازدواج بس فرخنده است که هرگز سست نمی‌شود. پیامبر (ص) هنگام ازدواج با خدیجه بیست و پنج سال داشت و خدیجه چهل سال داشت که او متولد پانزده سال پیش از سال فیل است.

از محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از پدرش، از محمد بن جبیر بن مطعم، و از ابن ابی زناد، از هشام بن عروده، از پدرش، از عایشه، و از ابن ابی حبیبه، از داود بن حصّین، از عکرمه، از ابن عباس نقل شده است که همگی گفته‌اند: «عموی خدیجه عمرو بن اسد او را به ازدواج رسول خدا (ص) درآورد که پدرش خویلد پیش از جنگ فجار درگذشته بود.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند

✽ عمرو بن اسد بن عبدالعزی بن قصی عموی خدیجه که پیری فرتوت بود او را به ازدواج پیامبر (ص) درآورد و از فرزندان اسد در آن هنگام کسی غیر از او باقی نمانده بود و عمرو بن اسد خودش فرزندی نداشت.

خالد بن خدش بن عجلان از معمر بن سلیمان نقل می‌کند که می‌گفته است از پدرم شنیدم که از قول ابومجَلَز نقل می‌کرد که ✽ خدیجه به خواهر خود گفته است پیش محمد (ص) برو و درباره من با او صحبت کن. و خواهرش پیش آن حضرت آمد و به او جواب موافق داد و قرار گذاشته شد که پیامبر (ص) او را به همسری بگیرد. گویند، پدر خدیجه را چندان شراب دادند که مست شد و پیامبر (ص) را خواست و خدیجه را به ازدواج او درآورد و بر آن پیرمرد حُلّه‌یی زیبا پوشاندند. و چون به خود آمد، گفت: این حُلّه چیست؟ گفتند: دامادت محمد (ص) آن را به تو پوشانده است. او خشمگین شد و سلاح برگرفت و بنی هاشم نیز سلاح برداشتند و گفتند ما را چندان رغبتی به شما نبوده است. و سپس صلح کردند.

گویند، محمد بن عمر واقدی با اسناد دیگری برای ما نقل کرد که ✽ خدیجه پدرش را شراب نوشاند چنان‌که سیاه‌مست شد و ماده گاوی کشت، و لباسهای زیبای یمنی بر او پوشاند و عطر به او مالید و چون پدرش از مستی به هوش آمد گفت: این گاو کشته شده و این بوی خوش و این جامه گران‌بهاء چیست؟ خدیجه گفت: مرا به همسری محمد (ص) درآوردی. گفت: من چنین نکردم، چگونه من این کار را می‌کنم و حال آنکه بزرگان قریش تو را خواستگاری کردند و موافقت نکردم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید ✽ این روایات همه در نظر ما نادرست و مخدوش است و آنچه در نظر ما ثابت است و از اهل علم نقل شده این است که پدر خدیجه، خوبلد بن اسد پیش از جنگ فجار درگذشته است و عمویش اسد او را به ازدواج رسول خدا (ص) درآورده است.

پسران و فرزندان رسول خدا (ص) و نامهای ایشان

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * نخستین فرزند رسول خدا که در مکه و پیش از بعثت متولد شد قاسم بود و کنیه آن حضرت هم به نام او و ابوالقاسم بود. سپس به ترتیب زینب و رقیه و فاطمه و ام‌کلثوم متولد شدند و پس از بعثت پسری به نام عبدالله ملقب به طاهر و پسری به نام طیب متولد شدند و مادر همگی ایشان خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بود، و مادر خدیجه، فاطمة دختر زائده بن اصم بن هرم بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لؤی است. نخستین فرزند آن حضرت که مرد قاسم و سپس عبدالله و هر دو در مکه مردند و عاص بن وائل سَهْمی گنفت نسل او قطع و بی عقب شد و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که «سرزنش کننده تو بلاعقب است»^۱

واقدی از عمرو بن سلمة هُدَلی بن سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند: * قاسم هنگام مرگ دو ساله بوده است.

واقدی می‌گوید: * سلمی کنیز صفیه دختر عبدالمطلب در زایمانهای خدیجه عهده‌دار مامایی بود، و خدیجه معمولاً برای هر پسر دو گوسپند و برای هر دختر یک گوسپند عقیقه می‌کرد. فاصله میان هر فرزندش یک سال بود و معمولاً برای آنها دایه می‌گرفت و پیش از تولد فرزند دایه را برمی‌گزید.

۱. آخرین آیه سوره صد و هشتم - کوثر - م.

ابراهیم پسر رسول خدا (ص)

محمد بن عمر واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * چون رسول خدا (ص) از حُدَیْبِیَّة در ذیقعدة سال ششم هجری مراجعت فرمود، حاطب بن ابی بلتعنه را پیش مقوقس قبطی فرمانروای اسکندریه فرستاد و همراه او نامه‌یی برایش نوشته شد که ضمن آن او را به اسلام دعوت فرمود، چون مقوقس نامه را خواند پاسخی نیکو گفت و آن نامه سر به مهر بود. او نامه را در صندوقچه‌یی از عاج قرار داد و بر آن مهر زد و به یکی از کنیزان خود سپرد و برای پیامبر (ص) پاسخ نامه را نوشت. در عین حال که مسلمان نشد ولی ماریه قبطیه و خواهرش سیرین و خر مخصوص خود را که نامش یعفور و استر سپید خود را که نامش دلدل بود و در تمام عرب استری به آن رنگ و خوبی نبود به عنوان هدیه به حضور پیامبر (ص) فرستاد.

واقدی از قول ابوسعید که مردی دانشمند بود نقل می‌کرد که: * ماریه از حُنَّ و از منطقه اَنْصِنَا بود.^۱

واقدی از یعقوب بن محمد بن ابی صَعَصَعَة، از عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صَعَصَعَة نقل می‌کند: * پیامبر (ص) ماریه قبطیه را دوست می‌داشت که زیبا و سپید و دارای موهای پیچیده بود. پیامبر او و خواهرش را در خانه ام‌سلیم دختر ملحان^۲ منزل داد و پیش آن دو رفت و اسلام را بر آنها عرضه فرمود و هر دو مسلمان شدند. با ماریه بر طبق حکم کنیز هم‌بستر شد و او را به منطقه بالای مدینه در مزرعه‌یی (نخلستانی) که از اموال آن حضرت و اصلاً از اموال بنی‌نضیر بود منتقل فرمود. ماریه در تابستان و فصل خرما چیدن همان جا ساکن بود و پیامبر (ص) برای دیدنش به آن جا می‌آمد. ماریه بسیار متدین بود. پیامبر (ص) خواهر ماریه را به حسان بن ثابت شاعر بخشید که برای حسان پسرش عبدالرحمن را زایید. ماریه هم برای رسول خدا پسرکی آورد که نامش را ابراهیم گذاردند و روز هفتم تولدش

۱. حُنَّ، از دهکده‌های استان صعيد مصر است، انصنا هم از شهرهای قدیمی ناحیه شرقی نیل است. رکن: معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۵۲-م.

۲. ام‌سلیم دختر ملحان، ابن بانوی محترم مادر انس بن مالک است، از اصحاب رسول خداست، برای اطلاع بیشتر از شرح حال او مراجعه کنید به ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۹۱-م.

پیامبر گوسپندی برای او عقیقه کرد و دستور فرمود موهای سرش را تراشیدند و هم وزن آن نقره به بینوایان تقسیم فرمود و دستور داد موهای او را دفن کردند. قابله ماریه، سلمی کنیز آزاد کرده رسول خدا بود و او پیش شوهر خود ابورافع آمد و خبر داد که ماریه پسری زاییده است. و ابورافع برای پیامبر (ص) مژده تولد ابراهیم را آورد و آن حضرت بندگی به عنوان مژدگانی به او بخشید. همسران پیامبر نسبت به ماریه رشک می بردند و همین که پیامبر از او دارای پسری شد، این موضوع شدت یافت.

واقعی از ابن ابی سبرة، از اسحاق بن عبدالله، از ابو جعفر - منظور حضرت امام محمد باقر است - نقل می کرد که می گفته است: پیامبر (ص) به ماریه دستور داد حجاب داشته باشد و این مسأله بر زنیهای پیامبر (ص) دشوار آمد و بر او رشک می بردند البته نه آن اندازه که نسبت به عایشه رشک می بردند.

واقعی می گوید: ماریه، ابراهیم را در ذیحجه سال هشتم هجرت زایید.

واقعی از محمد بن عبدالله، از زهری، از انس بن مالک نقل می کند: چون ابراهیم متولد شد، جبرئیل پیش رسول خدا آمد و گفت: سلام بر تو باد ای ابو ابراهیم.

ابومعاویه محمد بن خازم نابینا از اسماعیل بن مسلم، از یونس بن عبیده، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است: در شبی که ابراهیم متولد شده بود پیامبر (ص) صبح که پیش ما آمد فرمود: دیشب برای من پسری متولد شده است و او را به نام پدرم ابراهیم نامگذاری کردم.

شبابه بن سوار از مبارک بن فضاله، از حسن نقل می کند که: پیامبر فرمود: دیشب برای من پسری متولد شد و او را به نام پدرم ابراهیم نامگذاری کردم.

واقعی گوید ابوبکر بن ابی سبرة، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عکرمه، از ابن عباس نقل می کند: چون ابراهیم متولد شد، پیامبر (ص) فرمود: این پسر مادرش را از بردگی آزاد کرد.

واقعی از یعقوب بن محمد بن ابی صعصعه، از عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعه نقل می کند که می گفته است: چون ابراهیم متولد شد زنان انصار در مورد اینکه کدامیک او را شیر دهند به رقابت پرداختند و پیامبر او را به ام بَرَدَة دختر منذر بن زید بن لبید بن خدش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار سپرد. شوهر ام برده، براء بن اوس بن خالد بن جعد بن عوف بن مبدول بن عمرو بن غنم بن عدی بن نجار است. این بانو ابراهیم را شیر می داد و